

کان ملاحظت

توهه یگانه و صفحه جمال تزهن^۱ يك
 نه روی توخالن و خطوت کنار دوزلفن
 جو میخنم همه توحیدن ای کتیه که بش^۲
 وزهر^۳ زیپیدن شهر زین وزیه که بش^۴
 مه بشتن^۵ ابش یارو ای نهیبه که بش^۶
 و جیر^۷ و نعره رقیب آچه^۸ آمده داعی دز

۲۸- سری چشم پرن از تو توهه تو مردم جش مہمی بنم و تو گیتی تومی بره نم جش^۱
 هزار سال نشوت از سرم غرافتو بخت مفر^{۱۰} که ایدره ازری توهاچمن^{۱۱} کم^{۱۲} جش
 مهم که صید جمالت مه برج دل شستست بنی که جوشه «و» کی آهن^{۱۳} مه وادم^{۱۴} جش^{۱۵}

۱- to+ez = تو نیز . ۲- تو یگانه هستی و صفحه جمال تو نیز يك است ،

چون میخوانم این کتاب همه توحید است ، گو باشد !

۳- zahr کنایه از خشم و قهر و غضب . ۴- در روی توخال و خط و در کنارت

دو زلف ، برغم زاهدان شهر ، زیب و زینت است ، گو باشد !

۵- jir = جار و فریاد . ۶- a+ce = بچه ، برای چه ؛

۷- beštom+en = بشدم ، برفتم .

۸- داعی ! دیگر رقیب با فریاد و نعره برای چه آمده ؛ من به پیش یار رفتم و ترس او است

گو باشد ! ۹- سرای چشم از تو پر است (و) توئی تو مردعک چشم ، من بتو گیتی را میبینم

(و) تو نام چشم میبری ! ۱۰- ma'ar = مگر .

۱۱- hâ+jemen = بدهم - تذکر در قسمت های گذشته (بیت ۱۴۴ سه گفتار و

بیت هشتم از غزل سوم بترتیب جم و هاچمن را اول شخص مفرد مضارع از فعل ceta = چیدن

فرض کردیم ولی چون در غزل شماره ۶۶ مضارع ceta ، ceta آمده نه cîn و cîf بنظر میرسد

که آن حدس صحیح نبوده و باید جم و هاچمن مضارع از فعل jeta میدل و مخفف zîhitan

بمعنی پیش آوردن باشد (از ریشه *uz+ah) که در برهان بصورت «زیپیدن» آمده ؛

۱۲- kon = کام- معنی شعر چنین است ؛ شاید اگر از روی تو یکذره کام چشم بدهم

هزار سال آفتاب بخت از سرم نرود ! ۱۳- âhomen اول شخص مفرد مضارع از فعل

ahta = آختن و آهیختن = کشیدن .

۱۴- vâ+dom+e = بادام . ۱۵- منم که صید جمالتو ببرج دلم نشست است ،

بینی که چگونه و کی او را بادام چشم بکشم (صید کنم) !

اغر تومیشه چشم نی^۱ پی توهن وی شک نه جش بشوت که میشوت جان دُمام^۲ جش^۳
 که^۴ می شاهمه مدغر «و» آسمان پره تو خوهت رسی آتوداعی نه دمویک کم^۵ جش^۶

۲۹- هم گرفتن که توهه زیرک و عقل توخراص^۷ وی تخت فرق نشا که^۸ که^۹ عامن و که خاص^۹
 نبه^{۱۰} تزرهش^{۱۱} بهن ودم دستار دراز تخته از مرد بکش ازتخه مردم بشناس^{۱۲}
 نغد^{۱۳} علم و عملی ز زنه جیبی غر بوتن شرطن آن نغده که بوتش سکه صدق و اخلاص^{۱۴}
 صوفیان جن^{۱۵} بگیتن^{۱۶} که دنی بنددلن بیدریت^{۱۷} از هوی نفس خه و خیر و خلاص^{۱۸}
 بطلب خاصیت از شخص که داعی می نیت^{۱۹} نم انسان اعزیزی که نیکش یوت^{۲۰} خواص^{۲۱}

۳۰- ا که از خلق خدا میکنه دایم اعراض منمی ازخه و درو^{۲۲} فضل فضیل بن عیاض^{۲۳}

- ۱- nî مخفف «نیز». ۲- دُمام = در دنبال و متعاقب .
 ۳- اگر تو میروی چشمم نیز بدون شک در پی تست، نه چشم (تنها) می رود که جان دمام
 چشم می رود! ۴- ko = کجا؟
 ۵- gon = گام . ۶- ای ماه من کجا میروی؟ اگر با آسمان ببری داعی با یک
 گام چشم در دم به تو خواهد رسید!
 ۷- خراس = اصلاح و در اینجا مصلح معنی میدهد؟
 ۸- nošâ + ke = نشاید کرد . ۹- من گرفتم که تو زیرک هستی و عقل تو مصلح
 است، بدون سخن فرق نتوانی کرد که عام و که خاص است؟
 ۱۰- noba = نبرد . ۱۱- reš = ریش .
 ۱۲- ریش بهن و دم دستار دراز ترا از راه نبرد، سخن از مرد بکش (و) از سخن مردم
 بشناس . ۱۳- «نغد» محرف «نقد» . ۱۴- درجائی نیز اگر نقد علم و علمی باشد،
 آن نقد شرط است که سکه صدق و اخلاص دارد! ۱۵- can = چند .
 ۱۶- begoyfton = بگوئید . ۱۷- bobzarit = بگذرید .
 ۱۸- ای صوفیان! چند میگوئید که دنیا بنددل است، بخیر و خلاص از هوای نفس خود بگذرید.
 ۱۹- mî + nît = می نهد .
 ۲۰- yovt = یافت . ۲۱- خاصیت از شخص بطلب که داعی نام انسان بعزیزی
 می نهد که خواص او را نیک یافت . ۲۲- dorû = دروغ .
 ۲۳- ای که دایم از خلق خدا اعراض میکنی، بدروغ از خود فضل فضیل بن عیاض منما!

نه که خاصن و تو بحر کرم و رحمت حق قطره‌ای نی که نه غرقن انه فیض فیاض^۱
 آیت عشق نه آفاق و نه انفس ثبتن وان سواده بش وی دیده جهن عین بیاض^۲
 سالک اطوار رز هجر و شو وصل بداند روزگاری نهره عشق که بو تن مرتاض^۳
 عجبت دست زه ادا من عشق ادا عی خردش قطع تو از عشق نشا و «ا» مقراض^۴

۳۱- مرغ آوی هم وسیل^۵ مه «و» دریا هن و شط تو که مرو سر هیبه^۶ مشه هم پهلوی بط^۷
 عشق و کشفن که انه موج حقایق مددن من دری الموج و ماجاء به ذاک شرط^۸
 غر بشا یافته مصنوع و عقل تنها صانع صنع نشا یافته وا عقل فقط^۹
 ملهمن و نیک و بد غر نرست عصمت حق جو اتقوی و صلاحی رستن نفس سقط^{۱۰}
 داعی از میکشه و عقل سر از دایره ای که رست حکم قضا جو بکشی سر از خط^{۱۱}

۳۲- وجش لطف اغر میکنه عالم ملحوظ شکر بکنم که رقیب انکنه هن کم ملحوظ^{۱۲}
 نظر خاص توهر گه که اوت^{۱۳} عاشق زیهدز کوت که از عام مهم هم ملحوظ^{۱۴}

- ۱- بحر کرم و رحمت حق بتو خاص نیست، قطره‌ای نیست که در (دریای) فیض فیاض غرق نباشد.
- ۲- آیت عشق در آفاق و انفس ثبت است و این سواد بیش بی‌بصر چیست؟ عین بیاض.
- ۳- سالک اطوار روز هجر و شب وصل بداند که روزگاری در راه عشق مرتاض بوده.
- ۴- ای داعی! عجب بدامن عشق دست زدی، خرد را قطع تو از عشق با مقراض نشاید!
- ۵- seil = محرف «سیر» . . . ۶- sorohi + he = صراحی هستی .
- ۷- من مرغ آویم و سیر من دریا و شط است، تو که مرغ صراحی هستی همپهلوی بط مشو!
- ۸- عشق و کشف است که در موج حقایق مدداست، آن شرط است که کسی موج و آثار ناشی از آنرا بداند!
- ۹- اگر بشاید که مصنوع را بعقل تنها یافت، صانع صنع را فقط بعقل نشاید یافت.
- ۱۰- نفس سقط ملهمن به نیک و بد است، اگر عصمت حق نباشد، چگونه بتقوی و صلاحی رسد؟
- ۱۱- داعی اگر بعقل سر از دایره ای میکشی، جائیکه حکم قضا رسد چگونه سر از خط خواهی کشیدی؟
- ۱۲- اگر چه عالم را بچشم لطف ملاحظه میکنی، شکر میکنم که رقیب در اینجا کم ملحوظ است!
- ۱۳- ovet = افتد .
- ۱۴- هر گاه نظر خاص تو بر عاشق افتد زاهد نیز گوید که از عام منهم ملحوظم!

مزو فیض لو تو بهره ورم و دشنام^۱ غیراغر هست واکرام تو هر دم ملحوظ^۱
 کهمه محروم بهم^۲ البته بوتن کروشت^۳ کوبنم و نظر لطف تو از جم^۴ ملحوظ^۵
 هست داعی جش آن کش نظری بوت از تو کز صیادن و نظر کلب معلم ملحوظ^۶

۳۳- خبر وصل که آت و او تن^۷ هجر او داعی از شدی کاند دل عاشق غمدیده سماع^۸
 مرتی^۹ روی تو مه جان میجم و عقلم میگوت شرمتی نی انه آن حضرت ته جان هن جه متاع^{۱۰}
 دل مش عشق تو بز^{۱۱} دانگ ونم^{۱۲} از دست مه به^{۱۳} انه دز که بیه^{۱۴} جم حاصلن از ملک مشاع^{۱۵}
 تو مفرمی که عشق نه بش حسن مه بمیت^{۱۶} که خه مردست و رغبت بش ازی امر مطاع^{۱۷}
 ورقیم (رقیب) مکه^{۱۸} آزار و مرانم از در دروزو^{۱۹} بوت که داعی بیه از انکه صداع^{۲۰}

- ۱- غیر اگر باکرام تو هر دم ملحوظ است من نیز از فیض لب تو بدشنام بهره ورم !
 ۲- em = این . ۳- vašt = خوب و نیک (گفت ریشت شد سفید و حال گشت ،
 خوی زشت تو نگردیده است وشت . مولوی) .
 ۴- ce + am = چه ام ؟ ۵- اینکه من محروم باشم البته کار خوب (توست) ، بگو
 به بینم بنظر لطف تو از چه جهت ملحوظم ؟
 ۶- داعی چشم آن دارد که نظری باو داشته باشی که سگ معلم از نظر صیاد ملحوظ است !
 ۷- ovet + en = افتد . ۸- خبر وصل که بیاید و هجر بوداع افتد ، از شادی دل
 عاشق غمدیده سماع میکنند . ۹- možte + ye = مژده .
 ۱۰- بمژده (وصل) روی تو جان میدهم و عقلم میگوید «شرمت نیست ، در آن حضرت
 جان را چه ارزش است» ؟ ۱۱- paz = پنج .
 ۱۲- nem = نیم . ۱۳- bo = برد .
 ۱۴- beba = ببر . ۱۵- پنج دانگ و نیم دل مرا عشق تو از دست برد ، این
 را نیز گو ببر مرا از ملک مشاع چه حاصل ؟
 ۱۶- bemit = بمیرد . ۱۷- تو مفرمای که عاشق در پیش حسن من بمیرد ، که او
 خود پیش از این امر مطاع مرده است ! ۱۸- ma + ko = مکن .
 ۱۹- der + o + zû = دیر وزود .
 ۲۰- مرا برقیب آزار مکن و از در مرانم ، دیروزود باشد که داعی از این کوی صداع ببرد .

۳۴- حاصلانیست نه هیجا دل مشوی توفراغ و خط و عارض یاریز خوشن صوزه و باغ^۱
 دل نمی شست وقتحا^۲ نه نبوشه (نبوشه) آزارم می وزی غرنه بی زلف تو ایدم مه دماغ^۳
 جو بنوتن (نبوتن) وهوی گل دزه بلبل سرمست که صراحیش هن ازغنجه و ازلاله ایاغ^۴
 وزون حال و رخی زرد و خری^۵ میگوئن میچیم هم دل و هم درد رزو شو و چراغ^۶
 میشه و خشم رقیب تو و نرمك داعی آره بش که نمی نیت (بیت)^۷ کس ازعشق
 توداغ ۱۰

۳۵- زیهد از حال مزه^{۱۱} وامی صوفی صف وصف کت نشا رخسده^{۱۲} و امه که نبوتن نی ودف^{۱۳}
 امریده^{۱۴} بر اصحبت که^{۱۵} مبش انکنه لوت^{۱۶} حیوان بوت که بوتن نه پی او علف^{۱۷}
 هر که از لذت تن بیدرت^{۱۸} ا جان رستن^{۱۹} کش اکان^{۲۰} تو که سلفشان انه^{۲۱} کفمت
 (گفتست) و خلف ۲۲

- ۱- الحاصل ادل مرا بی تو درهیچ جا فراغ نیست ، باغ و سبزه نیز بخط و عارض یاری خوش است .
 ۲- yathâ = قطعاً . ۳- banowša = بنفشه .
 ۴- اگر بوی زلف تو یکدم بدماغ من نمیوزید قطعاً دم به بنفشه زاری نمی نشست (قرار نمیگرفت) .
 ۵- دیگر چگونه بلبل بهوای گل سرمست نباشد که صراحیش ازغنجه و ایاغش از لاله است ؟
 ۶- xerî = خیری ،
 ۷- خیری بزبان حالور خان زرد میگفت (که) شب و روز بچراغ همدل و همدرد میجویم .
 ۸- â = بیا . ۹- no+mi+bit = نمی بیند .
 ۱۰- داعی! رقیب بخشم می رود، تو بنرمی براه پیش بیا که کس تو را ازعشق داغ نه بیند .
 ۱۱- maza = مزه . ۱۲- raxedâ = رقصیدن .
 ۱۳- زاهد! از حال بامن صوفی صف بصف مزن (در ینک صف مایست) ، که اگر نی ودف نباشد بامن رقصیدن تو نشاید !
 ۱۴- e+morîdo = ای مریدان .
 ۱۵- go = گو . ۱۶- lût = اقسام طعام که در نان تنک پیچند و در اصطلاح صوفیان مطلق خوردنی و دیگر جوش ... «صورت آن اجتماع از وی ننهفتم و قصه لوت و سماع باوی بگفتم». مقامات حمیدی .
 ۱۷- ای مریدان! برای صحبت گو در اینجا لوت و خوردنی نباشد، حیوانست که در پی آب و علف است !
 ۱۸- bobzaret = بگذرد .
 ۱۹- raseten = رسد . ۲۰- o+kân = بکن .
 ۲۱- en+a = اینرا . ۲۲- هر که از لذت تن بگذرد بجان رسد، گوش کن که سلف اینرا بخلف گفته است .

شیخه کشر منع مریدان نکه (بکه) ۱ از جام شراب منفرش کشف بدست ای روش از بنگه کشف^۲
شیمه اکهنه قلندر مزه برو داعی کی^۳ نمی ترستن از اشتر مست وعف عف^۴

۳۶- امدم امدی^۵ که تو بنشستو کس نی نه وفاق تا دوستم نه پیش امجان بشه از درد فراق^۶
رومپوشان دزه ازمه که نه کوچه ونه بازار اوزنم^۷ از سرخه را ودومن سینه و طاق^۸
خواندش قصه^۹ قرب خه رقیب ای لحظه تا دم مرگ هن ای قصیه و نفس مهشاق^{۱۰}
زیهدار روی تو بیتن^{۱۱} ا هم نیتن^{۱۲} جش و امن^{۱۳} عیرف انه کار خنه زیهد عاق^{۱۴}
اشک سرخ ورخ زرد مههن ازدولت عشق میرنت^{۱۵} داعی ازی هر دو نه عشق تو جاق^{۱۶}

۳۷- بکی ایاره^{۱۷} تو کت هست دانش و ادراک و آدمی جه بهن جز صلاح و دامن پاک^{۱۸}

- ۱- beke = بکرد . ۲- شیخ که منع مریدان از جام شراب کرد مگرش این روش
(مستی) از بنگه کشف شده ؟ ۳- ke + oy = که او .
۴- ای کهنه قلندر! بداعی پر شیمه مزه که او از اشتر مست وعف عف نمیترسد!
۵- o + m + dî = دیدم .
۶- آمدم و دیدم که نشستهای و کس دروفاق نیست، تا پیش دویدم جانم از درد فراق بشد.
۷- û + zanom = بزوم .
۸- târ = فرجی و جبه^{۱۰} پنه دار درویشان، طیلسان- معنی شعر چنین است، دیگر ازهن
روی میوشان که در کوچه و بازار، سینه و فرجی را از سر تا بدامن راه (چاک) زوم .
۹- رقیب یک لحظه قصه^{۱۱} قرب خود را (بتو) خواند (و) تا دم مرگ این قصه بر نفس
من شاق است ! ۱۰- nîr + en = نهد .
۱۱- vâ . menet = وا می نهد .
۱۲- زاهد اگر روی تو بیند و چشم بهم نهد، عارف زاهد عاقرا بکار خودوامی گذارد.
۱۳- mî + ronet = میراند . ۱۴- câr = خوب - معنی شعر: اشک سرخ و
رخ زرد من! زدولت عشق است، داعی از این هر دو در عشق تو جاق میراند .
۱۵- e + yâre = ای یار! ای دوست ! ۱۶- ایدوست ترا که دانش و ادراک
است بگو برای آدمی بهتر از صلاح و دامن پاک چیست ؟

انفس پاك غرت هست جی^۱ ببخش و بخر و غرنه می به^۲ پلید از خباثت امساک^۳
 عزیز مه و نیک و بدحسیب خه اوکان^۴ بکیر خرده و نفس خه و مبش وی باک^۵
 بکوش واجن خه ناشه^۶ منزلی رسنه^۷ که لاشه^۸ بدنت میکشند اتوده^۹ خاک^{۱۰}
 اغر نصیحت داعی و جان خه^{۱۱} انیه^{۱۲} خدوک^{۱۳} نخوره ونکنه گرین دل چاک^{۱۴}

۳۸- کشاد خه مطلب جان مه جلز درد دل فروغ نور تجلی نبی (بنی) نه منظر دل^{۱۲}
 نه هر فلک که بنه^{۱۳} تو رواهن^{۱۴} استره^{۱۵} نه عرش پاك خدا هن روانه اختر دل^{۱۶}
 هر آنچه هن و کریش آفری خدانه کیهان جداهن از کرو بار کیهانیان کر دل^{۱۷}
 نمی بنم نه کیهان نخش صورت روی دوست مگر که صورت روی دوست هن مصور دل^{۱۸}
 کمن نه جنب مه درد دل تو ا درویش زخون بنی که پرن غرمه واکنم سردل^{۱۹}

۱- cf = چیز ، ۲- mī + bē = می باشی .

۳- ای نفس پاك! اگر چیزت هست ببخش و بخور و گرنه از خباثت امساک پلید می باشی .

۴- u + kân = بکن . ۵- عزیز من! به نیک و بد حساب خود کن ، بنفس خود

خرده بگیر و بی باک مباش ! ۶- tā + ša = تا او را .

۷- resonê = رسانی . ۸- با جان خود بکوش تا او را بمنزلی رسانی، که لاشه

بدنت را به توده خاک می کشند ! ۹- o + niyê = بنهی .

۱۰- xodûk = غصه و شرمساری .

۱۱- اگر نصیحت داعیرا بگوش جان نهی، شرمساری و اندوه نخوری و گریبان دل چاک

نکنی . ۱۲- جان من! فتوح خود جز از درد دل مطلب، فروغ نور تجلی را در منظر دل به بین!

۱۳- benê = بینی . ۱۴- rovâ + hen = روانه است (rovâ) = روانه

بقیاس دیوا و دیوانه) . ۱۵- در هر فلک که تو بینی ستاره ای در حرکت است ، (و) در عرش

پاك خدا اختر دل روانه است !

۱۶- هر چه در جهان هست، خدایش بکاری آفرید (ولی) کار دل از کار و بار جهان نیان جداست .

۱۷- در جهان نقش صورت روی دوست نمی بینم ، مگر که عکس روی دوست مصور دل

است ؟ ۱۸- ایدرویش! درد دل تو در جنب (درد) من کم است (و) ، اگر سر دل واکنم

بنی که از خون پر است .

چه پهلوان هم آنه عشقُ ای که از زری لطف
 از ای که ازدل خش نی خبر مکی داعی
 هر زامه دیده نمی شست و میکشم بردل^۲
 غلام همت ای بش که هست چاکر دل^۳

۳۹- اگر چه هست سراسر کیهان حجیب جلال
 غرت ثبوت حقایق نه صفحه جان وات^۵
 نه ای جلاله بمی کاند جلوه نور جمال^۴
 بشور جان مه از لوح دل نقوش خیال^۶
 نه هر که می بنم امر و کمال دعوی هست
 ولی ودی که^۷ نه عالم که میرست و کمال^۸
 تو میکیه که نه حالن ندری مجاز تنخه
 مه جی ده^۹ می بنم اتیره دل نه زلف و نه خال^{۱۰}
 رسی اشاره خواجه که هو بنه^{۱۱} سرمشک
 مه می بنم^{۱۲} سرمشک و وزن دهن از قال^{۱۳}
 ری بلاغتش هست و فقر قول رسول
 ری حواله احسان هن و ری ابلال^{۱۴}
 که تشنه هن و تنخه هاده نظم خش داعی
 که وی مبالغه شعر تو هن جو آو زلال^{۱۵}

- ۱- harez = هرگز . ۲- در عشق او عجب پهلوانم که از روی لطف هرگز
 بدیده من نمی نشیند و بار دل میکشم !
 ۳- داعی! از آنکه از دل خود خبرش نیست (سخن) مگوی ، غلام همت آن باش که
 چاکر دل است . ۴- اگر چه سراسر جهان حجیب جلال است ، در این جلال نور جمال
 جلوه میکند . ۵- vat = باید .
 ۶- جان من! اگر ثبوت حقایق در صفحه جان می باید، از لوح دل نقوش خیال بشوی!
 ۷- ve + di + ko = پدید کن، در نظر بیاور!
 ۸- امروز در هر که می بنم کمال دعوی هست ولی بدید کن (بنظر بیاور) که در عالم چه کسی
 بکمال میرسد ؟ ۹- ci + de = چیز دیگر .
 ۱۰- تو میگوئی سخن از روی مجاز حال نیست، ای تیره دل ! من چیز دیگری می بنم
 نه زلف و خال ! ۱۱- hu + bene = بنه، بگذار .
 ۱۲- mi + bonom = می بندم .
 ۱۳- اشاره خواجه رسید که سرمشک بنه، من سرمشک می بندم و دهن از گفتن .
 ۱۴- ابلال = بخشش - معنی شعر چنین است : از یکر و بلاغتش هست و فقر قول رسول
 (اشاره بحدیث الفقر فخری)، و روی حواله احسان (و روی عطا و بخشش)
 ۱۵- داعی! کسیرا که بسخن تشنه است، نظم خوش بده که بی مبالغه شعر تو چون آب زلال است .

- ۴۰- تو میکیه که نشیت^۱ ا^۲ بن^۳ مه ککوه^۳ و بوم بدن^۴ که نفس و طبیعت عجب دو مرون شوم^۵
 ره خدات بهشت و ره هوامسی شه^۶ جهن انه^۷ نه رهن آخرا که می شه هروم^۸
 غلط مکان نهره عشق و واخه همره بش نه برد^۹ زلف نکاری ته جین و روت اروم^{۱۰}
 جو عینه بش نه برابر که میات (مات) ابش خه جمال و غر جو آروان ها کشه^{۱۱} ببه^{۱۲} محروم^{۱۳}
 چه میکنه عمل آخرت که^{۱۴} ا داعی براسته^{۱۵} انه^{۱۶} آنکه^{۱۷} غر آنکه^{۱۸} هو کره^{۱۹} نوم^{۲۰}

۴۱- نه پهنی دل عیرف چه بوت لوح و قلم (د) راز و امکش ای حرفه کش زه نور علم^{۲۱}

- ۱- no + šit = نه نشیند .
 ۲- a + bon = بیام (پهلوی: bân) . ۳- kokve = کوکوه = جند .
 ۴- bedon = بدان . ۵- تو میکوئی که بر بام من جند و بوم نه نشیند، بدان که
 نفس و طبیعت دو مرغ بسیار شوم است . ۶- mî + šê = میروی .
 ۷- cahen + ena = چاه است این .
 ۸- «هروم» محرف «حرام» - معنی شعر چنین است: راه خدا بهشتی و راه هوا میروی، آخر
 این راه که بحرام میروی چاهست نه راه !
 ۹- no + bard = نبرد . ۱۰- در راه عشق غلط مکن و با خود همراه باش،
 زلف و روی نکاری ترا بچین ورم نبرد .
 ۱۱- hâ + kešê = دور شوی (در غزل ۵۵ بیت ۴ نیز بهمین معنی آمده) .
 ۱۲- bebê = بباشی، بشوی .
 ۱۳- چون آینه در برابر باش که جمال خود به پیش می آید و اگر چون آب روان دور
 شوی (و از جای خود حرکت کنی) محروم شوی . ۱۴- ko = بکن .
 ۱۵- ostone = آستانه . ۱۶- on + ê = آن هستی .
 ۱۷- on + go = آنجا . ۱۸- en + go = اینجا .
 ۱۹- hû + kerê = خوب کاری (پهلوی: hup = خوب) .
 ۲۰- tûm = تخم (پهلوی: tom) - معنی شعر چنین است: ایداعی! چون میکنی عمل
 آخرت کن، آنجا بر آستانه اوئی اگر اینجا خوب تخم بکاری !
 ۲۱- چون لوح قلم در پهنای دل عارف است این سخن با گوش من بر از است که نور
 (در آنجا) علم زد .

سراز کریبن عشقش غه حسن یار اوه^۱ در بر عاشق^۲ جمه جان نه بر بکان لم لم^۳
 دلب اغر و دو میکاند عشق فوزی دان که شق قلب عشق راحت این نهالم^۴
 محمدی بش و لذت بکان نه کان او وه^۵ که موسویش بواخوردده زخمی ولن وللم^۶
 بجی جمسال حقیقت نه شرع ادا عی و تقد جان انه حال ومخی (مجی) و بیع وسلم^۷

۴۲- نه عینه جن مش جلوه که جمال قدم بش دل مه مساوی ببو وجود وعدم^۸
 جه منزلیهن انه کش یکن فنا و بقا ا انکه^۹ میرستن آدمی ولی کم کم^{۱۰}
 که می رستوجیی^{۱۱} هر که خه کم می نیت^{۱۲} که هر که از خه برن^{۱۳} خش نه انکه نیست قدم^{۱۴}

۱- ovo = آورد . ۲- aşer = عاشق .

۳- lam+lam = پاره پاره (lam مخفف «لام» = زنده و پاره : فروکن نطع آزادی
 برافکن لام درویشی که بالام سیه پوشان نماند لاف و لامانی. خاقانی). - معنی شعر چنین است :
 اگر حسن یار سر از گریبان عشق عاشق بدر کرد برای او جامه جان در بر پاره پاره کن .

۴- اگر عشق دل تو را بدو (پاره) کند فوزی دان که شق قلب عاشق راحت اوست نه
 الم . ۵- ovvah = آوه (= کلمه ای که در مورد اعتراض و افسوس گفته میشود. - باز چون
 شب میشود آن گاو زفت میشود لاغر که آوه رزق رفت. مولوی) .

۶- «لن وللم» اشاره بآیه «لن ترانی یا موسی ...» و کنایه از جواب منفی شنیدن - معنی
 شعر چنین است: محمدی باش و لذت ببر، آوه مگو (چون و چرا مکن) که موسویرا باید زخمهای
 لن وللم خوردن .

۷- ایداعی! بنقد جان در حال جمال حقیقت در شرع بجوی و به بیع سلم مجوی (که منتظر
 اجر آخرت باشی) . ۸- در آینه جان من جمال قدم جلوه کرد (و) پیش دل من وجود وعدم
 مساوی شد . ۹- a+on+go = بآنجا .

۱۰- آن چه منزلیست که فنا و بقا پیشش یکی است؛ آدمی بآنجا میرسد ولی کم کم .

۱۱- ve+joy+ē = بجائی . ۱۲- mi+nit = می نهد .

۱۳- por+en = پراست . ۱۴- کسی بجائی میرسد که کم خود نهد که هر که
 از خود پرست در آنجایش قدم نیست .

قلندرم مه اصفوی برم^۱ ابال مبر^۲ که مرو مه خه نمی گیت رونه^۳ قاز و ملم^۴
بیر نیازا در عشق و خاک بش داعی که تا نه آستن عاشقان بیی محرم^۵

۴۳- مه مز^۶ نزدیک^۷ ندی ری توجان مغربینم بشوت دوری مان از میان مغر بینم^۸
بدشت^۹ محنت هفصد هزار پرده که بود هنوم^{۱۰} ری تو ندیکن^{۱۱} عیان مغر بینم^{۱۲}
و کشنه روم^{۱۳} مکان امتحان و پرده بیر جو دیده هست جتر^{۱۴} امتحان مغر بینم^{۱۵}
رقیب آ^{۱۶} اهم او نس^{۱۷} جشوش^{۱۸} نه دل او نیش^{۱۹} ورغم^{۲۰} ای تنه تی دیدگان مغر بینم^{۲۰}

۱- por+om = بسیار . ۲- mapar = میر .

۳- row+n+e = روش . ۴- ve+mo+lam = به لاف و ادعای من . (lam)

= لام = لاف؛ همی تاز تندر زندا بر لاف همی تاز سبزه کند باغ لام . مسعود سعد - معنی شعر چنین است؛ ای صوفی! من قلندرم بر بیال من میر (بر من اعتماد و تکیه مکن) که بلاف و ادعایم مرغ من رفتار قاز نمیگیرد!

۵- داعی! نیاز بدر عشق بیر و خاک باش که تا در آستان عاشقان محرم باشی!

۶- mom+az = من از . ۷- nezik = نزدیک .

۸- جانا! من از نزدیک روی تو ندیدم، باشد که به بینم! دوری مان از میان برود، باشد

که به بینم! ۹- bozašt = گذشت .

۱۰- hanû+m = هنوزم . ۱۱- no+dik+en = ندید (رک ذیل غزل دوم

شماره ۳) . ۱۲- محنت هفصد هزار پرده که بود گذشت ، هنوز روی تو ندیده ام، باشد که

به بینم! ۱۳- ve+keš+xo+rû+m = به کشیدن روی خود مرا (= به پوشیدن روی

خود از من) . ۱۴- co+tor = چون ترا

۱۵- بیوشیدن روی خود مرا امتحان مکن و پرده بردار ، چون دیدن مانند امتحان

تو است، باشد که بینم! ۱۶- â = بیا!

۱۷- û+nes = بنه (رک ذیل غزل ۱۴ شماره ۸) .

۱۸- ceš+û+š = چشمانش .

۱۹- û+nîš = بنشین . ۲۰- بیا چشمان رقیب را بهم بنه و دردل (من)

بنشین، باشد که برغم او میان دیدگان ترا به بینم!

جهام^۱ دیکن ازان جا^۲مه کش خدا امه^۳ دا دزن و دولت پیر مغان مغر بینم^۴
نه انتظار مرادی بدست داعی پیر مراد خم نه ددست از کیهان مغر بینم^۵

۴۴- پرده ازری کارا غمی شوت اما مان هن حسام^۶ یک وجودن یک حقیقت یک ظهورن والسلام^۷
غر نشان می پرسه از توحید غیر از حق چه هست نیست از عالم بش اهل حقیقت غیر نام^۸
از می توحید مستن هر که هستش مشربی در «و» شان شان چی نبوتن غیر از می شربی مدام^۹
جام^{۱۰} از می میکشت^{۱۱} کم وی خهن^{۱۲} دل از بی اش از مدهشی الله^{۱۳} که هستم دل مرید شیخ جام^{۱۴}
می بینم رخسار معنی می بینم زلف مراد هم کری نی غیر از می کم گفت هرگز صبح وشام^{۱۵}
یار کانشان کامکی^{۱۶} میواتوشان نی کامکی^{۱۷} هر دو واهم شان ندستن^{۱۸} اهل معنی کام و کام^{۱۹}

۱- jehâ+m = جهانم را . ۲- on+jâ = ان جا . ۳- a+mo = بمن .

۴- جهان خود را از آنجا که خدا (در آخرت) بمن داد دیدم، دیگر باره بدولت پیر مغان باشد که

به بینم! . ۵- داعی پیر در انتظار مرادی بوده، مراد خود از جهان ندیده ام، باشد که به بینم!

۶- مصحف «عصام» = شریف والنفس .

۷- اگر پرده از روی کار بیکسو شود اما مان عصام یک وجود و یک حقیقت و یک

ظهورند، والسلام . ۸- اگر از توحید نشان میبرسی که غیر از حق چیست؟ از عالم پیش اهل حقیقت غیر نام نیست .

۹- هر که را مشربی هست از می توحید مست است، درویشان را غیر از این شرب مدام

چیزی نیست . ۱۰- ja+m = جانم .

۱۱- mî+kešet = میکشد . ۱۲- vî+xo+hen = بی خود است .

۱۳- şeyollah محرف «شیدالله» .

۱۴- جان من شیدالله که بدل مرید شیخ جامم ، از این می میکشد که دن از بی آن بیخود

است . ۱۵- رخساره معنی می بینم و زلف مراد می بویم ، مرا هرگز غیر از این که گفتم

در صبح وشام کاری نیست . ۱۶- kâmak+ê = کامکی .

۱۷- gâmak+e = گامگی . ۱۸- nadest+en = نهاده است .

۱۹- یاران را کامی میباید و گامی نیست، اهل معنی کام و گام را باهم نهاده اند (یعنی

تا کوشش و حرکت نباشد کامی حاصل نمیشود) .

تخنه داعی پخته و صافی هن از روی معرفت عیرفا نشان بوت ذوق از تخنمه نه عام خام^۱

۴۵- نه هر چه هست روی یار مش تجلیهن^۲ دلم ازی عشق «و» کاینات و لیلیهن^۳
 ادل و شوق تو می پیممن^۴ لطایف عشق و دست مهر تو جانم و سان کیلیهن^۵
 جنان که فکرانه ایمان و کفر دل میکاند نه رو و زلف تو پیوسته جان نه سیلیهن^۶
 مم ان یکاد و اخلاص گرد روی تو دمی مه و ابهشتم و قیری^۷ ورور (زور) نه ویلیهن^۸
 خیال مش نه بهار^۹ روی تو بست نواز که دل نه رحمت او^{۱۰} و نه تی مصلیهن^{۱۱}
 عشق که آ مه وری یار وزیهدان وریا مکی که مرد محابا و بیت^{۱۲} میلیهن^{۱۳}
 جل از جمال تو داعیش نی دزن نه خیال و حسن روی تو که ای از خیال خیلیهن^{۱۴}

۱- سخن داعی از روی معرفت پخته و صافی است، عارفانرا از سخن من ذوق است نه عام خام را. ۲- معنی شعر چنین است: در هر چه هست روی یار مرا تجلی است، از این رو دلم عاشق و کائنات لیلی است.

۳- $mī + peymomen =$ می پیمایم

۴- بدل از شوق تو (باده) لطائف عشق می پیمایم، بدست مهر تو جانم بسان پیمانهاست.

۵- $seyl + ê + hen =$ سیری است («سیل» محرف «سیر» = تفرج و تماشایا) - معنی شعر

چنین است: آنجنان که دل در کفر و ایمان فکر میکند در رخساره و زلف تو پیوسته جان در سیاحتی است. ۶- $γīrī =$ قاری.

۷- من باخلاص وان یکاد گرد روی تو دمیدم، من و ابهشتم و قاری بزور در فریاد است.

۸- $bahār =$ بتکنده (نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون تو بنکوئی بت بهار. فرالای

فرهنگ اسدی). ۹- $ovâ =$ مخفف «آواره».

۱۰- خیال من در بتخانه روی تو (عقد) نماز بست که دل در رحمت آواره و در میان

مصلی است. ۱۱- $bit =$ بید (درخت).

۱۲- عاشق که بروی یار آمده مگو که بزاهدان وریای (آنان)، مرد محابا و بید میلی است

(یعنی مانند بید نیست که از هر بادی تکان بخورد - این مضمون در غزل ۴۶ بیت چهارم نیز بیانی دیگر آمده).

۱۳- داعی را جز از جمال تو (چیزی) دیگر در خیال نیست، (قسم) بحسن روی تو که این

از خیال خیلی است.

- ۴۶- زوانم از تخی عشق وانمی کیتن^۱ اغرجه نه دل ای خلقه حق نمی شیتن^۲
 وسیم کرد مقلد که نیات (نات) امیکده دز کم آزمونه ره عشق سخت نمی بیتن^۳
 بزار پیر مه از عشق تیزن و زیهد مرید زهد خهن کش و جی نمی خیتن^۴
 شیا دکی که بیه وهم مردم ابله نبرد عقل مه از ره که ای نه ای بیتن^۵
 شدیم امیات و جان کم دان خراب تو یار جمال تم انه دل گنج عشق می نیتن^۶
 جه افتوی هه که داعی و دیده دل و جان نه ذره ذره هستی ری تومی بیتن^۷

- ۴۷- دشمن^۸ نه واقعدهی کن^۹ برابرم میاتن وصال مز طلبی آبهل کت او واتن^{۱۰}
 وارس^{۱۱} جش بدوستم شه بش که کش ها کان^{۱۲} تو میکیه که بیش وی مهمم نمی شاتن^{۱۳}

۱- $no + m\acute{ig}\acute{i}t + en$ = نمی گیرد .

۲- $no + m\acute{i}\acute{s}\acute{i}t + en$ = نمی نشیند- معنی شعر چنین است : زبان از سخن عشق باز نمیگیرم اگرچه دردل این خلق حق نمی نشیند .

۳- معنی شعر چنین است : بسی کردم که دیگر مقلد بمیکده نیاید، کم تجربه است (و) سختی راه عشق را نمی بیند .

۴- $no + m\acute{i}x\acute{i}t + en$ = نمی خورد- معنی شعر: باز اریز من از عشق گرم است و زاهد مرید زهد خود است که بچیزی نمی خورد .

۵- شیا دکی که وهم مرد ابله را (ازراه) برد، عقل مرا از راه نبرد که این نه آن بید است (که بهر بادی بچنید) .

۶- $m\acute{i} n\acute{i}t + en$ = می نهد- معنی شعر چنین است: بجان شادیم می آید که دلم خراب تو یار است، جمال تو در دلم گنج عشق می نهد !

۷- $m\acute{i}b\acute{i}t + en$ = می بیند- معنی شعر: تو چه آفتابی که داعی بن دیده دل و جان در ذره ذره هستی رخ تو می بیند ؟

۸- $do\acute{s}t + om$ = دوشم . ۹- gon = گویان .

۱۰- دوش در رؤیا دیدم که از برابرم می آید و گویانست « وصال طلبی مرا واگذار که ترا آن باید» . ۱۱- ars = اشک . ۱۲- $go\acute{s}t + h\acute{a} k\acute{a}n$ = گوش بکن .

۱۳- $no + m\acute{i}\acute{s}\acute{a}t + en$ = نمی شایند- معنی شعر چنین است: با اشک چشم پیشش دویدم

که گوش بکن، تو میگوئی بی من باش مرا نمی شاید !

کجابه وم دا درى زو^۲ نمى به مردم مه و انتظار توام عمر و انمى پاتن^۳
 مگى که مى نه ميم کت سرا کليهن و جسم نه جان و نه دل و نه دیده و روان جاتن^۴
 جرا مه جش نه ميه اجمال رى جانان انت^۵ دريچه غه دل منظر معلان^۶
 خيال کفتم اوى عقله^۷ برمدش دامن^۸ بگفتش آ بره^۹ ماخوليا و صفرا تن^{۱۰}
 تخه و همت کسوتى^{۱۱} خه ميکيه داعى خيال و آغى^{۱۲} اى انکه دنکن و ماتن^{۱۳}

۴۸- و تير غمز يه^{۱۴} جان فقير مش خستن و بند زلفه^{۱۵} دلى وى قرار پابستن^{۱۶}
 که گفت^{۱۷} مزجش تروزدل تنگ ميکوت بکى که آو برهت^{۱۸} و سو^{۱۹} م بشکسن^{۱۹}

۱- de = ديگر . ۲- derizû = دير وزودى .

۳- no + mipât + en = نمى بايد . معنى شمر ، کجائى ؛ بمن ديگر ديروز ودى نميباشد

(= کلام از ديروز ودى گذشته) ، با انتظار توام عمر نمى بايد .

۴- مگو که چون ترا سرا گلى و جسم است نميآيم (که) در جان و دل و دیده و روان جاى

تست ! ۵- en + et = اينت !

۶- چرا اى جمال روى جانان ! بچشم من نميآيى ؛ اينت دريچه ، اگر دل منظر معلان

تست ! ۷- e + vi + arla = اى بى عقل !

۸- دامن بردادن = رو آوردن و اظهار علاقه کردن مقابل «دامن برکشيدن» .

۹- bara = برنده يا bora = برنده .

۱۰- خيال را گفتم اى بى عقل دامن باو مده (= اظهار علاقه مکن) جواب داد که «آن

برنده مال بخوليا و صفراى تست !

۱۱- kûta + ye = کوتاه . ۱۲- âra + ye = آگاه- و «قبل از کلمه «آغى»

زائد بنظر ميرسد .

۱۳- داعى سخن بهمت کوتاه خود ميگويد ، خيال آگاه او در اينجا دنگ و مات است .

۱۴- amzayo = غمزها . ۱۵- zolfo = زلفان .

۱۶- بتير غمزها جان فقير مرا خست (و) به بند زلفان دلى بيقرار پابست است .

۱۷- goft = گفته ، سخن . ۱۸- bereht = بريخت .

۱۹- كسى كه از چشم تر و از دل تنگ من سخن ميگفت ، بگو كه آب ريخت و سهويم

جشش نیبی که خهمی دت^۱ و طور هشیاری نیکک اغر شه تی کار میشه^۲ سر مستن^۳
 اخواجه ت^۴ خبری نی ز عشق و شلتاقش گرین دل مه لحظه لحظه وش دستن^۵
 تخت بلندن و بحث روانهن املا^۶ جسود جوانه توحید مشربت پستن^۷
 خوش از تی دل ای کش بکرد ترك همه نظر شزای کینه هوسپندو^۸ وارستن^۹
 غمیش داعی مانی که دوست همershن^۹ و غرجه دشمن چندیه^{۱۰} ساله نش قستن^{۱۱}

۴۹- مسلمان دل دیوا ذرش^{۱۲} جهمی بوتن^{۱۳} نه نه سری^{۱۴} خهن ایاذرش جهمی بوتن^{۱۵}
 همی دوت^{۱۶} ابش تیغ غمزه دلدار بنی که تیش^{۱۷} وهانا^{۱۸} ذرش جهمی بوتن^{۱۹}

۱- midat = می دهد . ۲- miša = همیشه .

۳- کسیکه خود را بطور هشیاری میدهد! چشمش نیست ، اگر نیکی میان کارش باشد همیشه سرمست است . ۴- tot = ترا .

۵- ای خواجه ترا از عشق و شلتاق آن خبری نیست، هر لحظه گریبان دل من بدست اوست!
 ۶- ای املا! سخت بلند و بحث روان است (ولی) جسود که در توحید مشربت پست است.
 ۷- sepand = سینج = عاریه (تبدیل «ج» به «د» بی سابقه نیست همچون الفنجیدن و الفندیدن = جمع کردن، ز کنج وز کند = کوزه، بز غنج و بز غند = پسته نارس) + «O» = علامت تصغیر و تحقیر .
 ۸- vârast+en = وارسته است - معنی شعر چنین است: خوشا از دل آنکس که ترك همه کرد (و) نظرش از این جهان عاریه «هو» (خداوند) وارسته است .

۹- ham+rah+eš+en = همراهش است .

۱۰- candih = چندین .

۱۱- yast = محرف «قصد» = در کمین - معنی شعر چنین است: داعی ما غمیش نیست که دوست همراهش است و اگر چه دشمن چندین ساله اش در کمین است .

۱۲- dez+eš = دگرش .

۱۳- mî+bovt+en = می باشد .

۱۴- seroy = سرای ، جای .

۱۵- مسلمانان! دل دیوانه را دگر چه می باشد ؟ (= چه هوایی بسر دارد؟) - در جای خود نیست آیا دگرش چه میباشد ؟ ۱۶- dovet = دود .

۱۷- tî+š = تیرش . ۱۸- ve+hâ+nâ = بخاک نهاد .

۱۹- به پیش تیغ غمزه دلدار همی دود، به بین که تیرش بخاک افکند، دگرش چه میباشد ؟

مه ذوق دارو درم^۱ ای وتیغ کم محلی
 مه نه حکایت اثبات وحدت عشقم
 هزار بار که داعیش زینه^۶ کرد و قتل
 نه عشق هستن از اینها ذرش جهمی بوتن^۷

۵۰- وجود کون و مکان قاف و «و» عشق عنقا هن
 تو منکری انه^۸ هر دو جش مش ای جاهن^۹
 تو فلسفی و مه صوفی تو عاقل و مه عشق
 تخی تو نفی و مم اثبات عشق اوراهن^{۱۰}
 نه هر چه هست اغرتت جش و کشی هستن
 بنی که می نونت^{۱۱} حسن عشق و گویاهن^{۱۲}
 مهم که مهر گیا هم نه باغ هستی مه
 کجاهه اعشقه سر عشق و امباهن^{۱۳}
 نبوت مهرای «از» جان مه از^{۱۴} جدا هر گز
 که ذره هم مه و ذره و مهر پیداهن^{۱۵}
 بلندوا^{۱۶} کنمن تخینه عشق ا داعی
 اگر چه عقل بگوتن که مست و دیواهن^{۱۷}

۱- dâr + darom = دار دارم- «و» بین «دارو» «در» زائد بنظر میرسد .

۲- ša + peš = پیشش .

۳- من ذوق دار دارم (و) او به تیغ کم محلی مدارا پیش گرفته ، دگرش چه میباشد ؟

۴- ama = آمد .

۵- من در حکایت اثبات وحدت عشقم (و) ملا بدست نفی (پیش) آمد، دیگرش چه میباشد ؟

۶- zîna = زینده = زنده .

۷- داعیرا ! که هزار بار بکشتن زنده کرد، نه اینها از عشق است، دگرش چه میباشد ؟

۸- on + a = آنرا . ۹- وجود کون و مکان قاف و عشق عنقا است، تو آنرا منکری؛

هر دو چشم من اینجاست !

۱۰- تو فلسفی و من صوفی، تو عاقل و من عاشق، سخن تو نفی و مرا اثبات عشق اوست.

۱۱- mî-novonet = می نمایاند .

۱۲- در هر چه هست اگر تو را چشم و گوش باشد بینی که حسن عشق مینماید و گویا است.

۱۳- منم که در باغ هستی مهر گیاهم، ای عاشق! (یا ای «عشقه» = پیچک و در در اینجا مردم

دور از حقیقت؟) کجائی؟ سر عشق باماست. ۱۴- «از» در اینجا زائد بنظر میآید .

۱۵- هر گز مهر او از جان من جدا نباشد که من ذره هستم و ذره بهم پیداست .

۱۶- bolandavâ = بلند آوا . ۱۷- ایداعی ! سخن عشق بلند آوازه کنم ،

اگر چه عقل بگفت که مست و دیوانه است .

تو موج می بنه کش بحر پوشدست از تو نه پرده هن بش مه موج عین دریا هن^۱

۵۱- بنی کز دور میاتش^۲ دل نزیکن^۱ و دست و رحم (چشم) مش پانا و دیکن^۲
 زهر دل نه پی سلطان حسنش خوهت^۳ بولشکر اما وی چریکن^۴
 مه دل دارو که^۵ تاجو عینه و ابوت که از زنگ غم هجران نزیکن (تریکن^۶)
 مه وری تو دزم^۸ نی رو نه هیجا ری غیری دده^۹ شرک شریکن^{۱۰}
 صراط مستقیم عشق ایاران جو شمشیر و جومو تیز و بریکن^{۱۱}
 موحد تیز می شوتن نه ای ره مقلد ناتوان و لنگ و شیکن^{۱۲}
 مکی داعی تخی عشق ا مقلد شه آخر دا^{۱۳} که ای دایم کریکن^{۱۴}

- ۱- تو موج می بینی که دریا را از تو پوشیده، پیش من موج پرده نیست، عین دریاست!
- ۲- nezîk+en = نزدیک است .
- ۳- بینی که از دور می آید و نزدیک دل است و دوست بر چشم من یا نهاد و دید!
- ۴- xohet+bû = خواهد بود .
- ۵- ازهر دل در پی سلطان حسن او لشکر خواهد بود، اما بی چریک است!
- ۶- ko = کن . ۷- torîk = تاریک- معنی شعر چنین است: دل مرا دارو کن
 تاجون آینه باز (روشن) باشد، که از زنگ غم هجران تاریک است!
- ۸- dez+om = دگرم . ۹- deda = دیدن .
- ۱۰- من و روی تو، دگرم روی در هیچ جا نیست، روی غیری دیدن شرک است .
- ۱۱- borîk = باریک- معنی شعر چنین است: ای یاران! صراط مستقیم عشق چون شمشیر
 تیز و چون مو باریک است .
- ۱۲- šîk = عاجز و از کار افتاده (چون برافروزی رخ از باد کله سازی یله دست و
 پایم شیک گردد پایهایم شیشه. استاد بلغمی جهانگیری) - معنی شعر چنین است: موحد در این راه
 تند می رود (و) مقلد ناتوان و لنگ و از کار افتاده است . ۱۳- dâ = بدار .
- ۱۴- kerîk = ستور دندان کند (در خراسان گروک میگویند) - معنی شعر چنین است:
 داعی! سخن عشق بمقلد مگوی با آخرش بدار که او دایم دندان کند (= کم فهم و طمعکار) است .

۵۲- بس شیخ زمانم دد و وی دردونیازن
 دعوی شن صاحب نظری هستن و کورن
 گفتانله بلبیل از عشق ری گل
 مت می بنم و ام تن و خه هادا که وخادم^۵
 داعی نه بش دیم تو جون شمع و رافروخت
 بس رند مغانم ددوای صاحب رازن^۱
 پوشیده هن آن دیده کز مهر تو وازن^۲
 گفتم نه که مُم تم زه و نم جش جش بازن^۳
 تاتم ابلی^۶ پانسهغت^۷ جه سرنازن^۸
 ورجه که ازی آتسه نه سوز و گدازن^۹

۵۳- از خلوت ادرمی شم کم یار نه صجراهن
 دل آمشه^{۱۲} کت می شوت سر نه سر عشق ای
 جکنم که دزن دردش از نوا دل مهنا
 از غمزه و از شیوه امروش کشی لشکر
 پاکش دل مردم به^{۱۰} کش مهر گیاواهن^{۱۱}
 مست می عشقم مَهجم^{۱۳} فکر ازایبهاهن^{۱۴}
 کم نه انه تن جانهن^{۱۵} نه انه جان جهاهن^{۱۶}
 فردا کنه شهر دل صدفتنه و غوغاهن^{۱۷}

- ۱- بس شیخ زمان دیدم و بی درد و نیازاست ، بس رند مغان دیدم و او صاحب رازاست .
 ۲- در دعوی شان صاحب نظری هستند و کورند ، پوشیده است آن دیده که از مهر تو باز است .
 ۳- گفت ناله بلبیل از عشق ره ی گل است؟ گفتم نه مراتم زده و نه ام چشم چشم باز است
 (یعنی نه تم زده و نابینایم و نه مانند باز دوربین که نه بینم ناله بلبیل از چیست؟)
 ۴- $ve+xo+hâdâ$ = بخود بدار ۱ - $ve+xâ+dom$ = بخاک دهم .
 ۶- $a+belî$ = بیلا . ۷- at = قد .
 ۸- $sare nâz$ = سروناز- معنی شعر چنین است ، منت می بینم و تم را بخود بدار تا
 بخاک دهم ، تاقد چون سروناز تو بیلا پانشود .
 ۹- داعی! درپیش روی تو چون شمع برافروخت ، اگرچه از این آتش درسوزو گدازست .
 ۱۰- bo = برد .
 ۱۱- $vâ+hen$ = باز هست- معنی شعر چنین است ؛ از خلوت بدر میروم که یارم در صحر
 است ، دل مردم پاک ببرد که مهر گیاهش باز هست . ۱۲- $â+meše$ = میروم .
 ۱۳- $ce+m$ = چه ام ؟
 ۱۴- دل میرود که ترا سر در سر عشق او میروم ، من مست می عشقم مرا چه فکر از
 اینهاست ؟ ۱۵- $o+m$ = و مرا .
 ۱۶- جکنم که دگر از نو دردش را بدل من نهاد ، که مرا نه در تن جان است و نه در جان جا .
 ۱۷- از غمزه و از شیوه امروز لشکر کشید ، فرداست که در شهر دل صدفتنه و غوغاست .

مردم شنه هم میگفت چون میدویم وی خه
 یامست شرابن ام یای وی دل و دیسواهن^۱
 مستی و سسی کی بوت کز عشق ای و حسنش
 جامم نه کفن ام باده مصفاهن^۲
 داعی ری ای اونی^۳ وی وصله غنیمت دان
 جو عمر نه معلومن جو حال نه پیداهن^۴

۵۴- تو میچیم مهجم از مهر و ازوفی خلقن
 دل مه منزل عشق تو هن نهجی خلقن^۵
 پیم نس^۶ ابلی جان^۷ که میمرم زهنار
 و دردری تو که آن درد وی دوی خلقن^۸
 برادنی دره ای دم^۹ بو رزن ای مهره
 جن^{۱۰} ای زره پپرسته نه زرخدی خلقن^{۱۱}
 همی خنت ته خه دلدار لحظه لحظه و تو
 نمی شنه^{۱۲} کش پرت از بانگ و از صدی خلقن^{۱۳}
 مهل که خلق و غارت دل تو بپرندن
 اخواجه دل نه که شهر «و» و لاولی خلقن^{۱۴}
 جهافتوی هن تاوان بنیش^{۱۵} ای دره نیک
 که جوش پرتو روشن نه دست وی خلقن^{۱۶}

- ۱- چون بی خود میدویدم مردم بهم میگفتند: یا این مست شرابست (و) یا بیدل و دیوانه است!
- ۲- مستی برای کی باشد (اگر حالا مستی نکنم کی مستی کنم)؛ که از عشق او و حسنش امروز جامم در کف و باده ام مصفاست!
- ۳- $u + ni = \text{بنه}$.
- ۴- داعی! روی باو نه و این وصل را غنیمت بدان، چون عمر معلوم نیست، چون حال پیدا نیست!
- ۵- تو را میجویم مرا چه از مهر و وفای خلق است؛ دل من منزل عشق تست نه جای خلق!
- ۶- $pey + om + nes = \text{درپی نیستم}$.
- ۷- $e + beloye j\ddot{a}n = \text{ای بلای جان}$!
- ۸- ای بلای جان! درپی نیستم (اهمیت نمیدهم) که میمیرم، پناه ببرد روی تو، هر جا که درد بیدوای خلق است!
- ۹- $dam = \text{درم}$.
- ۱۰- $con = \text{چگونه؟}$
- ۱۱- برای ذره ای درم دنیا این مهر میورزی، چگونه این زر را پرستی زر که خدای خلق نیست!
- ۱۲- $no + mi\ddot{s}n\acute{e} = \text{نمی شنوی}$.
- ۱۳- لحظه لحظه دلدار ترا همی خواند و تو نمی شنوی، گوشت بر از بانگ و صدای خلق است!
- ۱۴- مگدار که خلقی دل تو را بغارت بپرند، ای خواجه دل که شهر و دوستی ولای خلق نیست!
- ۱۵- $beni + \acute{s} = \text{به بنیش}$.
- ۱۶- چون آفتابی تابانست، یک ذره نیک به بنیش که چگونه پرتو روشنش در دست و پای خلقی است!

خداش و^۱ اتوداعی قبول و دشمن تفت^۲ جهن^۳ حسودی ای ز زنه از بلی خلقن^۴

۵۵- تو بونی کم نه تی جش جه جمالن امرو^۵ کم دو عالم بش دل خاو و خیالن امرو^۶
 دل مه غریش ازای بو جی جن فکر و خیال همه دردن همه سوزن همه حالن امرو^۶
 سالها بو دل مسکین مه پچمرده نه هجر تزه وزینه دزاز بانگ وصالن امرو^۷
 بشه املی پر بخته و هاکش مزبش که مهواتم نه سرطال (قال) و بقالن امرو^۸
 تشنه بو جانم (جام) و یکجرعه اوخش نه تخته چشمه معرفت خم جه زلالن امرو^۹
 قفس عقل مه مش^{۱۰} بلبل پرکنده بدم نه هوی عشق هزارم پر و بالن امرو^{۱۱}
 رز مرکن گیی داعی مغرای سر وخته هر تعلق که یکش بوت و بالن امرو^{۱۲}

۵۶- کیهان جهن نه بش اهل دل خیال و سراو^{۱۳} جه طرف ور بنتن^{۱۴} از سر او تشنه آو^{۱۵}

۱- vâ = باید . ۲- taft = تفته = آزرده و خشمگین .

۳- ce + hen = چیست ؟

۴- ای داعی ! بتو قبول خدا باید، دشمن خشمگین چه باشد؛ نه اینستکه حسودی اونیز

از بلای خلق است !

۵- تو ببین که امروز میان چشم من چه جمال است، که دو عالم پیش دل من خواب و

خیالت امروز ! ۶- دل من اگر پیش از این جای چند فکر و خیال بود، امروز همه درد

و سوز و حالست !

۷- سالها دل مسکین من در هجر پزمرده بود، امروز دگر باره از بانگ وصال تازه

ورنده است ! ۸- ای ملای پر بخت برو و از پیش من دور شو که مرا با تو امروز سرقال و مقال

نیست ! ۹- درسخن جانم بیگجرعه آب خود تشنه بود، امروز چشمه معرفت خم (یا خودم)

چه زلالست ! ۱۰- mom + eš = منش .

۱۱- من در قفس عقل بلبل پرکنده بودم (و) امروز در هوای عشق هزارم بال و پراست !

۱۲- روز مرک، گوئی داعی ! مگر وقت آنسر است، هر تعلق که کسیرا باشد امروز و بالست !

۱۳- sarâv = سراب .

۱۴- varbonet + en = بر بندد

۱۵- جهان چیست در پیش اهل دل؛ خیال و سراب، از سراب تشنه آب چه طرف بر بندد ؟

او حیات اما وصل جاودان توهن حجب هجر بیر عاشقان بکان سیر او^۱
 غرور وهستی صوفی شه خاو که دل ای مغرو هی هی عشق تو دل بکاند ازخاو^۲
 اگر چه سخت تریکن دل مه جو سایه تو افتو مه هه سایه نه دورن از افتاو^۳
 مهل که از نظر لطف تو بیوت داعی نه آستان خش او دانکه^۴ جو طفل کتاو^۵

۵۷- اگر چه زیر که^۶ امروزه^۸ نیستی آگه که هست نه زردانه دامکی والله^۹
 حذر بکان که و کولت نگیت^{۱۰} گول گری که طالبه تو و از کمر هی بنی کمره^{۱۱}
 هزار بار نه ای ره نشانم (نشام) دا که چهن مه جکنمن^{۱۲} که تو واهر دو دیده میجخه^{۱۳} چه
 اگر چه همت کم مال و جاه می طلبت (تو) حسن عاقبت ار (از) لطف کردگار بخوه^{۱۴}
 حدیث داعی مسکی و آو زر منویس ولی جو دراکش جان کن و بدار نگه^{۱۵}

- ۱- آب حیات ما وصل جاودان تست، حجاب بیر (و) عاشقان سیراب کن .
- ۲- غرور وهستی صوفی دل او را بخواب کرد، مگر به هی عشق تو دل از خواب بکند!
- ۳- اگر چه دل من چون سایه سخت تاریک است، تو آفتاب من هستی، سایه از آفتاب دور نیست!
- ۴- $dâ + negah$ = نگاه دار .
- ۵- $ketât v$ = کتاب- معنی شعر چنین است؛ مهل که داعی از نظر لطف تو بیفتد، در آستان خود او را چون طفل کتاب (= طفل دبستان) نگاه دار .
- ۶- $zîrakê$ = زیر کی .
- ۷- $e + morva$ = ای مرغک .
- ۸- ای مرغک! اگر چه زیر کی آگاه نیستی که زیر هردانه دامی است بخدا!
- ۹- $ve + gûlet nogit$ = بگولت نگیرد، گولت نزنند .
- ۱۰- حذر کن که گول گری ترا بگول نگیرد (= گول نزنند) که تو طالبی و بوسیله گمراهی راه را گم بینی .
- ۱۱- $ceknomen$ = چه کنم؟
- ۱۲- $mî jaxê$ = می جهی- معنی شعر چنین است: نه هزار بار نشان دادم که در این راه چاه است؛ من چکنم که تو با هر دو دیده بچاه میجهی؟
- ۱۳- اگر چه همت کم مال و جاه می طلبد، تو حسن عاقبت از لطف کردگار بخواه!
- ۱۴- سخن داعی مسکین را بآب زر منویس ولی چون در بگوش جان کن و نگاه بدار!

- ۵۸- عجب شریبه^۱ و محبوب خلق و دلداره
 نه هر صفت که من^۲ از تو توقعن یاره^۳
 کیر تونی و جلز گفیه حدیث شری
 جهشکری تخته در میاره^۴ اشری کاره^۵
 ببخشه^۶ روشنی دیده دل غنی بکنه
 مگر تو منبع انوار و گنج اسراره^۷
 خورده حسنه و خه درد عشقه خه عشقه
 خه عندلیبه «و» نه عشق خه زاره^۸
 د(تو) هم دده انه مز کت نه میکده امر و
 یقیم (یقیم) بو که تو از سالکان اطواره^۹
 کدام مز کت و میخانه تی دل و تی جان
 رعت نبوت غلط غرنه ره و هنجاره^{۱۰}
 خوشن شریعت و وحدت که واهمن داعی
 از آن هه نه سر منبر ازی نه پی داره^{۱۱}

- ۵۹- نشاط دل نه فهاهن غر از مه می پرسه
 وجود مه و تو بلاهن غرازمه می پرسه^{۱۲}
 جنی که سر بقاشز خدا حواله بدست
 تمام نور خداهن غرازمه می پرسه^{۱۳}
 دلی که غیر نمی بیت و صدق میارت اکار
 جو عینه عین صفاهن غرازمه می پرسه^{۱۴}

۱- šeri+hê = شیرین هستی .

۲- ma = ما را .

۳- عجب شیرین و محبوب خلق و دلداری ؛ در هر صفت که مرا از توقع است، یاری !

۴- dar+mi'ezê = در آمیزی (= دوم شخص مفر دمضارع از فعل mi'exta = «آمیختن» .

۵- چون شکرهای سخن به شیرین کاری در آمیزی، کار تو جز گفتن حدیث شیرین نیست .

۶- bebaxšê = ببخشی .

۷- روشنی دیده ببخشی، دل غنی بکنی، مگر تو منبع انوار و گنج اسراری ؟

۸- خود درد حسنی و خود درد عشق (و) خود عشقی، خود عندلیبی، در عشق خود زار میزاری!

۹- امروز تو را در مسجد و میکده دیده ام! یقیم شد که تو از سالکان اطواری (و در همه

جا سیر میکنی) .

۱۰- کدام مسجد و میخانه؟ (یعنی چه جای مسجد و میخانه) در میان دل و جان بلفظ راحت

نبود و گرنه بهنجار راهی !

۱۱- داعی شریعت و وحدت خوش است که باهمند، ز آن درس منبر و از این در پای

داری ! ۱۲- نشاط دل در فناست، اگر از من میپرسی وجود من و تو بلاست، اگر از

من میپرسی ! ۱۳- جانی که سر بقایش از خدا حواله بوده، تمام نور خداست، اگر از من

میپرسی ! ۱۴- دلی که غیر نمی بیند و صدق بکار می آورد، مانند آینه عین صفاست، اگر از

من میپرسی !

نه دروشی^۱ آیه کش دل املئی می شوت
 آیه^۲ که وی تبعی^۳ رواکس نمی نونت^۴
 مجردی که مقید و شید و زرقی نی
 ادروشه^۵ ته کجا برد دروشان داعی
 عشق و چون و چراهن غراز مه می پرسه^۱
 هنونه بندریاهن غراز مه می پرسه^۲
 حریف شوق و لقاهن غراز مه می پرسه^۳
 نیازمند شماهن غراز مه می پرسه^۴

۶۰- خیال و عده شه شودا ازلف یار کُبه^۱ چشم نه کاسه سیا بو و انتظار کُبه^۱
 امزغه^{۱۱} آن جش مسته بُدی و خون مه تیز تو کند می شه و مُم هست خارخار کُبه^{۱۲}
 وایره ه و مه شان و ابشی حریفن مه تومیکنه همه ایها اشیوه کار کُبه^{۱۳}
 وسان بخت کت ایر و مدد که دز نمیه جه نخش باز جو دور انه انکار کُبه^{۱۴}

بقیه دارد

۱- در دروشی آنکه دلش بملائی میگرد، عاشق چون و چراست، اگر ازمن میبرسی!

۲- $oy + \hat{e} = \text{آنی}$.

۳- $tab + a = \text{محرف «طمع»}$. ۴- $no + minovonet = \text{نمینمایاند}$.

۵- آنکه بی طمع می رو بکس نمینمایاند، هنوز در بند ریاست، اگر ازمن میبرسی!

۶- مجردیکه بشید و زرقی مقید نیست، حریف شوق و لقاست، اگر از من میبرسی!

۷- $e + darveša = \text{ای دروش}$.

۸- ای دروش! تو را دروشان کجا بردند؛ داعی نیازمند شماست، اگر ازمن میبرسی!

۹- $ko + h\hat{e} = \text{کجا هستی}$ ؛

۱۰- خیال، و عده شب داد، ای زلف یار کجا هستی؟ چشم بانتظار در حدقه سیاه شد،

کجا هستی؟

۱۱- $e + mo\check{z}yo = \text{ای مژگان}$.

۱۲- ای مژگان! آن چشم مست بخون من تیز بود، تو (در کار) کندی میگنی و مرا

خارخار است، کجا هستی؟

۱۳- در اینراه حریفان مرا برمن پیشی است، همه اینها را تو میکنی، ای شیوه گر

کجا هستی؟ ۱۴- مانند بخت که یکروز مدد کردی دیگر نمی آئی، چون روزگار عجب نقش

بازی، ای نگار کجا هستی؟